

دولت از نگاه نظریه انتقادی و نظریه سازه انگاری

امیر هوشنگ میرکوشش

دکترای روابط بین الملل و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شاهرود

جبار خدادوست

دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

دولت به عنوان یکی از مهم ترین مفاهیم روابط بین الملل، تغییر و تحولات مهمی را به خود دیده و هر یک از نظریه ها نیز نگاه خاص خود را از نظر ماهیت، حوزه، دامنه فعالیت و قدرت آن ارائه می کنند. مفهوم دولت روی هم رفته مفهومی باز و قابل تفسیر بسیار است. برخی اجزاء این مفهوم توصیفی هستند و از این رو می توان آن را به عنوان ابزار تحلیل به کار برد. با این حال مفهوم دولت مفهومی منفعل نیست بلکه بیش از هر چیز دیگر اساس واقعیت سیاسی را تشکیل می دهد. نظریه های انتقادی معتقدند دولت ها در طول تاریخ تغییر و تحول پیدا می کنند و این بر خلاف خردگرایی است که دولت ها را دارای منافع مسلم و از پیش تعیین شده می داند که در روابط بین الملل فقط به دنبال تامین منافعشان هستند. نظریه های انتقادی بر چگونگی شکل گیری هویت و منافع دولت تاکید می کنند. از منظر سازه انگاری هر دولت ممکن است هویت های چند گانه ای داشته باشد. هویت ملی دولت ها تا حد زیادی در رابطه با دیگر ملت ها و دولت ها تشکیل می شود و وابسته به شرایط تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تغییرپذیر است. هویت دولت ها، منافع آنها را شکل می دهد و منافع سرچشمه اقدام ها و به وجود آورنده کنش ها می باشند. بنابراین فهم چگونگی تحول منافع دولت ها برای درک صحیح پدیده های بین المللی امری حیاتی است. هدف پژوهش حاضر برآنست تا نگاه دو نظریه انتقادی و سازه انگاری نسبت به دولت را مورد بررسی قرار دهد.

واژه های کلیدی

دولت، نظریه انتقادی، نظریه سازه انگاری، هویت، منافع، واقعیت سیاسی.

این مقاله در صفحات ۴۰۵-۳۸۲ کتاب مجموعه مقالات "همایش ملی دولت پژوهی: واگوی های نظری، کاربردی و آسیب شناختی" (که توسط گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد در ۱۰ اسفند ۱۳۹۵ برگزار شده)، به چاپ رسیده است.

مقدمه

همواره بحث در باب نوع نگاه به دولت، تعریف و ریشه های شکل گیری آن در محافل دانشگاهی موضوعی متداول بوده است.

گرچه بحث از دولت های مدرن اولیه به صورت پراکنده در آموزه های نظری ژان بُدن، توماس هابز، الکسیس دو توکویل، کارل مارکس و بحث از دولت سازی در آموزه های اتو هیتتز و ماکس وبر وجود داشتند، اما توجه خاص به نظریه های دولت سازی در دهه ۱۹۷۰ در غرب رونق گرفت. به طور کلی توسعه ادبیات افرادی مانند تیلی، وایت، وبر، مارکس، اسکاچ پل و تعداد بسیاری دیگر از اندیشمندان علم سیاست و روابط بین الملل نیز یا رویکردهای واقع گرایانه، تکثرگرایانه و... دولت را مورد بررسی قرار داده اند (هادیان و کروژده، ۱۳۹۱: ۱۶۷). در جامعه شناسی سیاسی، دولت سازی را به معنای مدرن کلمه فرایندی توصیف می کنند که طی آن دولت های مدرن ایجاد و تثبیت شدند؛ دولت هایی که از طریق ایجاد دستگاه پایدار اداری، مالی، قضایی و نظامی به اعمال انحصاری اجبار قانونی در محدوده سرزمینی مشخص می پردازند (حاتمی، ۱۳۹۰: ۹). دولت سازی خود بخشی از ادبیاتی بود که از ربع آخر قرن بیستم، بازاندیشی اساسی در مورد نوع رابطه دولت با اقتصاد و اجتماع و بازگرداندن دوباره دولت به مطالعات اجتماعی را دنبال می کرد و به تدریج نظریه های دولت سازی نیز سر برآوردند و بخش عمده ای از ادبیات در حال ظهور را به خود اختصاص دادند (حاتمی: ۱۱). لذا بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ و مشکلات ناشی از آن به ایجاد تحولی جدید در نظریه های دولت منجر شد. این تحول در درجه اول مبانی دولت رفاه را زیر سوال برد و با تمسک به آثار اجتماعی آن به موفقیت برنامه های دولت رفاه بدبینی نشان داد. بدین ترتیب اندک اندک دخالت ها و کنترل های دولت مجدداً کاهش یافت و امور اجتماعی در دسترس شرکت های چند ملیتی و فعالان غیر دولتی قرار گرفت و به این وسیله نقش شهروندان در امور اجتماعی - سیاسی دوباره گسترش یافت و دولت از نظر ساختار کم کم به سوی دولت کوچک سیر کرد (توحیدفام، ۱۳۸۵: ۱).

نظریه های روابط بین الملل نیز تماماً به نوعی به بحث دولت می پردازند و در دنیای کنونی که دولت ها همچنان به عنوان مهم ترین بازیگران عرصه بین المللی محسوب می شوند، این نهاد، نقش و جایگاه بسیار مهمی در تمامی موضوعات مورد بحث رشته روابط بین الملل دارد. روابط بین الملل به عنوان رشته ای جداگانه در علوم اجتماعی، به طور خاص پس از جنگ جهانی اول و تحت تاثیر اندیشه های ایده ایستی برای جلوگیری از وقوع مجدد چنین رخدادهایی به وجود آمد و تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که مقبولیت عام یافت. موضوعاتی که در این رشته مطرح هستند همچون دولت، جنگ و صلح،

همیشه از جمله مسائل مهم و مورد توجه اندیشمندان سیاسی بوده اند ولی بیشتر در قالب های کلی تری همچون فلسفه و علوم سیاسی مورد بحث قرار می گرفتند و لذا آنچه که در روابط بین الملل مورد بحث قرار می گیرند، تماماً به نوعی با دولت ارتباط می یابند .

دولت به عنوان یکی از مهم ترین مفاهیم روابط بین الملل، تغییر و تحولات مهمی را به خود دیده و هر یک از نظریه ها نیز نگاه خاص خود را از نظر ماهیت، حوزه، دامنه فعالیت و قدرت آن ارائه می کنند. البته آنچه که تحت عنوان دولت در نظریه های روابط بین الملل مورد بررسی قرار می گیرد، دولت به شکل جدید آن است که از آن به عنوان " دولت ملی " یاد می شود. دولت ملی، در حقیقت محصول عهدنامه صلح وستفالی (۱۶۴۸) است و همراه با شکل گیری مفهوم جدید حاکمیت بین سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی در اروپای غربی توسعه یافت (رضایی اسکندری، ۱۳۸۴: ۱۰۷-۱۰۶). فرضیه پژوهش حاضر پاسخ به این سؤال است که جایگاه دولت در روابط بین الملل از منظر دو نظریه انتقادی و سازه انگاری چیست؟. در ابتدا برای فهم بهتر مطلب، به طور اجمالی به مفهوم و تئوریهای دولت و همینطور تقسیم بندی های نظریه های روابط بین الملل و نگاه کلی آنها به مقوله دولت پرداخته می شود.

الف) مفهوم و تئوری های دولت

واژه دولتناز ریشه لاتینی «Stare» به معنای ایستادن و به صورت دقیق تر از واژه «Status» به معنی وضع مستقر و پابرجا گرفته شده است (وینسنت، ۱۳۷۱: ۳۶). در بررسی مفهوم دولت باید آگاه بود که این مفهوم از مفاهیم پیچیده در سیاست است. این امر تنها نتیجه تاریخ درهم پیچیده و یا اهمیت خاص مفهوم دولت در اوضاع سیاسی امروز نیست، بلکه علت آن دوپهلویی و پیچیدگی این مفهوم است که آن را در عین حال سهل و ممتنع ساخته است، به نحوی که با سهولت نگران کننده ای با بسیاری مفاهیم و نهادها در هم می آمیزد. دولت پدیده ای نیست که در نگاه اول به خوبی شناخته شود؛ به رغم ملموس بودنش باز هم نمی توان به سهولت روی آن انگشت گذاشت، زیرا اندیشه یا مجموعه ای از مفاهیم ارزشها و اندیشه هایی در خصوص زندگی اجتماعی است (وینسنت: ۱۸). در دنیای مدرن دولت جلوه ای تازه یافت که با دولتشهر یونان و امپراتوری رم و امپراتوریهای شهر متفاوت بود. دولت به معنای دارایی به دولت به معنای خاص کلمه و نهادی خاص برای تامین امنیت تبدیل شد. مبنای این دولت، سرزمینی و جمعیتی بود و گوهر آن حاکمیت است. به این لحاظ گاه به نام کشور-دولت و زمانی به

نام ملت دولت مشهور می شود (سیف زاده، ۱۳۷۸: ۹۳). از نظر "زهفوس" ساختار دانش سه فرهنگ هابزی، کانتی و لاکي در خصوص رفتار دولت ها را شکل می بخشد. که در فرهنگ هابزی دولت همچون قوه ای قهریه در برابر دشمنان دیگر که آنان نیز به نوبه خود از تهدید و حمله نظامی دریغ نمی نماید، فهم می گردد. در فرهنگ لاکي با وجود تضاد منافع دولت ها، اما همکاری نیز وجود دارد و قدرت در اولویت نیست. در فرهنگ کانتی همکاری و مراودات دولت ها در اولویت است (Zehfuss, 2002: 157).

برخی مفاهیم به مفهوم دولت بسیار نزدیک اند، مشهورترین آنها مفهوم "حاکمیت" است. اصطلاح "دولت واجد حاکمیت" جزئی از محاوره سیاسی روزمره است (وینسنت: ۵۹). ژان بُدن، متفکر فرانسوی نخستین کسی بود که کلمه حاکمیت را به صورتی آگاهانه و منظم به کار برد. همچنین به نظر می رسد که وی این مفهوم را به مفهوم دولت مرتبط ساخته باشد، هرچند در این خصوص اختلاف نظر وجود دارد. بُدن، حاکمیت را به عنوان قدرتی برتر و فراتر از شهروندان و اتباع که محدود به قانون نیست تعریف کرد. وی حاکمیت را خصلت ذاتی هر دولت و به حکم ماهیت آن مطلق، دائمی، تجزیه ناپذیر و غیر قابل تفویض و انتقال می دانست. به نظر وی حاکمیت منع قانون بود و بنابراین قانون نمی توانست آن را محدود کند و مقاومت در مقابل شخص حاکم نمی توانست قانونی باشد. نظریه وی بعداً مبنای فکری نظریه پردازان حامی قدرت مطلقه دولت را تشکیل داد (وینسنت: ۶۲-۶۱). وینسنت در توضیح کامل نظریه دولت مطلقه پنج عنصر نظری عمده را در نظر می گیرد که شامل: نظریه حاکمیت، نظریه مالکیت، نظریه حق الهی، نظریه مصلحت دولت و نظریه شخصیت می باشد (حاتمی: ۲۸) و ویژگی حاکمیت به معنای حق انحصاری اعمال زور قانونی مورد توجه ماکس وبر نیز قرار گرفته است. ویژگی حاکمیت وقتی به سرزمین اضافه می شود مفهوم کشور ایجاد می شود. اضافه کردن مفهوم حاکمیت به مردم، آنان را تبدیل به ملت می کند و اضافه کردن آن به مدیریت، آن را تبدیل به حکومت می کند. پس از وبر دانشمندان دیگری چون الموند و پاول و همچنین مک آیور نیز به این خصوصیت اشاره دارند (سیف زاده: ۹۴).

اما درباره دولت می توان گفت بهترین تحول در اندیشه "جیمز روزنا" نهفته است. روزنا در تلاش خود برای بیان مفهوم نوین دولت، با توجه به نظرها و عقاید مختلف نئورئالیست ها مبنی بر تقویت قدرت دولت مرکزی، پلورالیست ها و عقیده بازیگران فراملی و مارکسیست ها و نظریه اصالت طبقات، نظریه جدیدی بیان می دارد و آن را مدل دو شاخه ای می نامد. در این مدل بر خلاف نظر نئورئالیست ها، قدرت دولت کاهش می یابد و بر خلاف جهان گرایان، مارکسیست ها و پلورالیست ها، دولت ها

بازیگران بی اهمیتی نیستند. جهان اساساً دو بخش است: نظام کشور مرکزی و نظام چند مرکزی. روزنا نظام کشور مرکزی را بازیگر اصلی می داند که به جنبه سیاست جهان رسیدگی می کنند و بر روابط رسمی و مسائلی نظیر نظامی، دیپلماتیک و امنیتی که نظم جهان را حفظ می کنند، تاکید دارند. در جهان چند مرکزی نیز، بازیگران بدون حاکمیت قرار دارند که نقش مرکزی را برعهده دارند. در عین حال، این دو نظام ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند (خبیری، ۱۳۸۲: ۱۵۱).

مفهوم دولت روی هم رفته مفهومی باز و قابل تفسیر بسیار است. برخی اجزاء این مفهوم توصیفی هستند و از این رو می توان آن را به عنوان ابزار تحلیل به کار برد. با این حال مفهوم دولت مفهومی منفعل نیست بلکه بیش از هر چیز دیگر اساس واقعیت سیاسی را تشکیل می دهد. دولت متضمن معنای نظم اجتماعی است که در آن شهروندان وحدت می یابند. افراد صرفاً به حکم زور و اجبار وحدت نمی یابند بلکه استقرار سرشت عقلانی قدرت عمومی در اذهان فردی موجب وحدت آنها می شود. افراد دارای گرایش ذهنی نسبت به دولت هستند که منبع مشروعیت دولت به شمار می رود، هرچند البته گاه ممکن است مردم نسبت به دولت احساس وفاداری نکنند و یا مشروعیت آن را زیر سؤال ببرند، اما به هر حال افراد طبعاً در درون دولت زندگی می کنند و رشد و رفاه آنها بستگی به دولت دارد. فرد نمی تواند وابستگی خود به دولت را نادیده بگیرد. در مجموع دولت چهارچوبی از ارزشهاست که در درون آن زندگی عمومی جریان می یابد و خود، قدرت عمومی را در جهت تحقق آن ارزشها به کار می برد و لذا دولت پدیده ای محشون از ارزشهاست و نمی توان آن را نادیده گرفت و یا از میان برداشت، بلکه باید دید ماهیت آن یعنی ماهیت قدرت عمومی چیست و چگونه می توان ارزشهای مطلوب در حیات اجتماعی را در درون چهارچوبهای مدنیت، که همان دولت است جستجو کرد (وینسنت: ۳۲۲-۳۲۰).

همچنین تئوریهای دولترا نیز می توان برحسب معیارهای مختلفی طبقه بندی کرد. وینسنت در کتاب نظریه های دولت، پنج نوع تقسیم بندی از نظریه های دولت دارد: نظریه دولت مطلقه، نظریه دولت مشروطه، نظریه اخلاقی دولت، نظریه طبقاتی دولت و نظریه کثرت گرایان درباره دولت. مسلماً کاربرد معیار صوری طبقه بندی تئوریهها برحسب مکاتب فکری، نمی تواند ملاً تئوریهها را برحسب معیارهای ماهوی طبقه بندی کند. همچنین از دیدگاه انتزاعی تر باید گفت که طبقه بندی تئوریهها بر حسب حوزه های تخصصی دانش اجتماعی همچون فلسفه، جامعه شناسی و تاریخ هم ملاً صوری از کار درمی آید، زیرا احتمال تداخل تئوریهها از حیث برخی معیارهای ماهوی وجود دارد و همین خود فایده مقایسه را از بین می برد. با توجه به ماهیت مغشوش اندیشه سیاسی گریزی از آن نیست که از حد این گونه

معیارهای صوری فراتر رویم و معیارهایی از خارج برآن تحمیل کنیم تا مطالعه موضوعی و تطبیقی سودمند افتد.

شاید بتوان گفت مهم ترین معیارهای طبقه بندی تئوریهای دولت عبارتند از منشاء و ماهیت دولت، غایت دولت، حدود آزادی فرد و اقتدار دولت و منبع مشروعیت قدرت سیاسی. اصولاً مهم ترین نظریاتی که درباره دولت عرضه شده اند معطوف به منشاء، ماهیت و غایت دولت اند و نظریات دیگر هم در ذیل همین تئوریه‌ها قرار می گیرند. از لحاظ منشاء و ماهیت، مثلاً وقتی دولت را ادامه خانواده و جامعه مدنی و شرط تکامل آزادی و خودآگاهی فرد می دانیم، آن را به عنوان پدیده ای طبیعی تلقی می کنیم و یا وقتی آن را حاصل قرارداد و توافق افراد می شماریم از آن به عنوان پدیده ای ساختگی یاد می کنیم؛ و باز وقتی دولت را پدیده ای مصنوع اما حاصل اجبار بخشی از جامعه نسبت به بخشی دیگر در نظر می گیریم، آن را پدیده ای نه قراردادی بلکه اجبارآمیز تلقی می کنیم. طبقات تئوریهایی که بر اساس چنین معیاری ایجاد می شوند خود ممکن است بعضاً فلسفی تر و یا جامعه شناختی تر باشند، حال آنکه ممکن است دو نظریه جامعه شناختی (مثلاً مارکسیستی و رئالیستی) و یا دو نظریه فلسفی (مثلاً نظریات هگل و بنتهام که مبتنی بر برداشت های متفاوتی از ماهیت طبع انسان اند) تعبیر مختلفی از منشاء دولت به دست دهند، از اینرو طبقه بندی تئوریه‌ها بر حسب فلسفی یا جامعه شناختی بودن چندان روشنگر نخواهد بود (وینسنت: ۶-۷).

از سوی دیگر نظریات حقوقی درباره دولت بر اساس چنین معیاری قابل تبیین نیستند و در طبقه بندی آنها باید معیار دقیقتری به کاربرد. به علاوه ممکن است طبقات تئوریهایی مبتنی بر معیار منشاء و ماهیت جلوه های حقوقی پیدا کنند. طبقات تئوریهایی حقوقی دولت بر اساس معیار منبع مشروعیت قدرت سیاسی بهتر مشخص می شوند. اینکه قدرت دولت را ناشی از خداوند یا حقوق طبیعی و یا خواست مردم تلقی کنیم، بر میزان قدرت دولت و حدود آزادی فرد تاثیر می گذارد؛ در عین حال این طبقه بندی با طبقه بندی تئوریه‌ها بر حسب ماهیت دولت لزوماً انطباق ندارد. البته ممکن است گفته شود که این ابعاد را به زور تحلیل از یکدیگر جدا می کنیم اما باید گفت که اگر مقصود بحث تحلیلی و موضوعی از تئوریهایی دولت باشد، در آن صورت از این تجرید و تجربه گریزی نداریم (وینسنت: ۷-۸).

ب) تقسیم بندی نظریه های روابط بین الملل و نگاه کلی آنها به دولت

دسته بندی های مختلفی از نظریه های روابط بین الملل صورت گرفته است. بسیاری نظریه های روابط بین الملل را در سه قالب اصلی واقع گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم یا رادیکالیسم مورد بررسی قرار می دهند. "رابرت کیوهن" نیز نظریه های روابط بین الملل را به دو دسته نظریه های خردگرا و انتقادی تقسیم می کند. منظور از نظریه های خردگرا همان نظریه های جریان اصلی روابط بین الملل

یعنی واقع گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم است. نظریه های انتقادی نیز طیف وسیعی از نظریه های جدید را در بر می گیرد که شامل نظریه انتقادی به معنی خاص کلمه (مکتب فرانکفورت)، پست مدرنیسم، فمینیسم و سازه انگاری است (رضایی اسکندری: ۱۰۷). رابرت کاکس، براساس طبقه بندی هورکهایمر، نظریه های روابط بین الملل را به نظریه حل مشکل و انتقادی تقسیم می کند. نظریه حل مشکل، روابط و نظام بین المللی را به عنوان یک واقعیت مسلّم پیشینی غیر قابل تغییر تصور و تلقی می کند. به گونه ای که کشورها و سایر بازیگران بین المللی ناگزیر به کنش و تعامل در این چارچوب فرا تاریخی و تغییر ناپذیر هستند. این نظریه در پی شناسایی و رفع مشکلات موجود در نظام بین الملل جهت حفظ آن است. کلیه نظریه های خردگرایی جریان اصلی در روابط بین الملل در قالب نظریه حل مشکل قرار می گیرند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۱). لذا این تئوری ها به سطح کلان می پردازند و سیستم بین الملل را تعیین کننده اصلی رفتار دولت ها می دانند (Griffiths, 1999: 49).

در مقابل نظریه های انتقادی، وضع موجود را مفروض نگرفته و چگونگی شکل گیری و امکان تغییر در آن را مورد بررسی قرار می دهند. "استیو اسمیت" نیز این نظریه ها را در دو طیف کلی اثبات گرا (پوزیتیویست) و پسا اثبات گرا (پسا پوزیتیویست) بررسی کرده است و نظریه های جریان اصلی را تبیین و جزء دسته اول و نظریه های انتقادی را در دسته دوم قرار می دهد. از نظر وی، نظریه های پوزیتیویست روابط بین الملل بر مبنای چهار مفروض اصلی اثبات گرایی قرار می گیرند که عبارتند از: اعتقاد به وحدت علوم و استفاده از روش شناسی و اپیستمولوژی (معرفت شناسی) مشابه؛ تمایز بین ارزشها و واقعیات؛ وجود قواعد (قابل شناخت) در علوم اجتماعی همچون علوم طبیعی؛ و اثبات یا ابطال تجربی به عنوان نشانه تحقیق واقعی.

"کنت والتز" نیز در اثر مهم خود تحت عنوان "نظریه سیاست بین الملل" از منظری دیگر نظریه ها را به دو دسته تقلیل گرا و سیستمی تقسیم می کند. از نظر وی آنچه نظریه ها را به این دو دسته تقسیم می کند، نه آن چیزی است که به آن پرداخته می شود بلکه چگونگی کنار هم گذاشتن مطالب است. نظریه های تقلیل گرا، وقایع بین المللی را از طریق ترکیبی از عوامل در سطح ملی و یا فروملی توضیح می دهند؛ ولی نظریه های سیستمی، علت را در سطح کلان و نظام بین الملل جستجو می کنند. به عبارتی دیگر، مسئله این است که اولویت با سطح بین الملل است یا با در نظر گرفتن واحدها و سطح دولت (رضایی اسکندری: ۱۰۸).

نگاهی به وضعیت موجود روابط بین الملل در اواخر دهه ۱۹۹۰ نشان می دهد که هیچ نظریه ای در روابط بین الملل از موقعیت مسلطی که ناشی از پذیرش کم و بیش همگانی آن باشد، برخوردار نیست. از یک سو در جریان اصلی خردگرایانه شاهد تداوم موجودیت دو دیدگاه اصلی نوواقع گرایی و

نولیبرالیسم هستیم. مناظره نولیبرال و نو واقع گرا درباره دستاوردهای مطلق و نسبی همچنان کم و بیش مطرح است، هرچند که از موضوعی نظری به موضوعی تجربی تبدیل شده است. از سوی دیگر، جریان مخالف جریان اصلی نیز به حیات خود ادامه می دهد. در این جریان انتقادی، تداوم نسبی نقد علیه جریان اصلی مشاهده می شود. در عین حال، مناظره هایی در درون جریان انتقادی و نیز تلاش هایی برای نزدیکی دیدگاه ها به هم شکل گرفته است. به علاوه بر خلاف دهه ۱۹۸۰ اکنون توجه بیشتر جریان انتقادی به مشکلات در روابط بین الملل است و نه مبانی نظری و مباحث به اصطلاح فلسفی (مشیرزاده، ۱۳۹۰: ۱۶۷).

در آنچه می توان راه میانه در روابط بین الملل خواند نیز از یک سو شاهد تداوم تلاش ها برای احیا و تقویت مکتب انگلیسی هستیم و از سوی دیگر، ارائه نظریه اجتماعی روابط بین الملل از سوی الکساندر ونت باب گفت و گوهای جدیدی را گشود که از یک سو جریان اصلی سازه انگاری متعارف را مورد توجه قرار داد و از سوی دیگر جریان انتقادی آن را از ابعاد مختلف به نقد کشید. در عین حال بحث هایی هم در میان خود سازه انگاران در گرفت که از جمله آن می توان به بحث نیکلاس اونف و فریدریش کراتوچویل درباره نظریه نبودن سازه انگاری و نیز سازگار نبودن آن با واقع گرایی علمی مورد نظر الکساندر ونت اشاره کرد. تلاش برای گسترش دامنه سازه انگاری با مطالعات تجربی نیز از دیگر ویژگی های وضعیت فعلی رشته روابط بین الملل است (مشیرزاده: ۱۶۸). البته آنچه که نظریات مختلف را از یکدیگر تفکیک می کند، مفروضات بنیادین هر یک از آنها است که برای پیش بینی و تحلیل مسائل به آن تکیه می کنند. این بدین معنی نیست که نظریه های مختلف نمی توانند تحلیل و پیش بینی مشابهی داشته باشند و این پیش بینی ها ضرورتاً نبایستی متفاوت از یکدیگر باشند؛ بلکه نظریه های مختلف، هر یک با توسل به استدلال های خود و مفروضاتی که در نظر گرفته اند، ممکن است یک رویداد خاص را به طور مشابهی پیش بینی نمایند (رضایی اسکندری: ۱۰۸).

نظریه روابط بین الملل برای بررسی تعامل دولت ها و تبیین و پیش بینی رفتار آنها است. شاید به همین دلیل است که برخی، نظریه روابط بین الملل را نظریه روابط بین دولت ها نیز گفته اند. آنچه که در روابط بین الملل مورد بحث قرار می گیرد، طیف گسترده ای از موضوعات مختلف از جمله سیاست خارجی دولت ها در درون نظام بین الملل، سازمان های بین المللی، سازمان های غیر دولتی و شرکت های چند ملیتی، گسترش سلاح های هسته ای، مسائل زیست محیطی، ناسیونالیسم، اقتصاد سیاسی بین الملل و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی و حقوق بشر است که تمامی آنها به نوعی با دولت ارتباط پیدا می کنند. دولت اگر نه، تنها بازیگر ولی به عنوان یکی از مهم ترین مفاهیم روابط بین الملل، نقش

و جایگاه بسیار مهمی در نظریه های این رشته داشته و تغییر و تحولات قابل توجهی را پشت سر گذارده است. تمامی نظریه های روابط بین الملل نیز به این موضوع پرداخته و هر یک دیدگاه خاص خود را نسبت به ماهیت، حوزه، دامنه فعالیت و قدرت دولت ارائه می کنند (رضایی اسکندری: ۱۰۵). بدین ترتیب و با عطف چنین واقعیت است که آنان مدعی هستند اگر میخواهید دولت را به خوبی مورد شناسایی قرار دهید، باید نخست روابط قدرت را بشناسید (Hoffman, 1987: 324).

اما با این وجود امروزه در عصر جهانی شدن دولتها به میزان قابل توجهی انحصار وفاداری سنتی را از دست داده و مردم وفاداری و تعهدات خویش را با دهها نهاد دیگر از جمله دولت تقسیم نموده اند. به ویژه در مناطقی که قوم گرایی قوی است عملاً ناظر تغییر جهت این تعهدات و وفاداریها از دولت به سوی گروههای فروملی و حتی در برخی موارد شاهد تجزیه عناصر شهروندی هستیم. در مدل کلاسیک عناصری چون هویت، حقوق، مسئولیت و مشارکت یک واحد عملکردی را تشکیل می دادند. در عصر جهانی شدن این عناصر مانند گذشته در چهارچوب واحد ملی یکپارچه و به هم گره خورده نیستند. به هر حال از آنجا که در عصر جهانی شدن دولت به میزان قابل توجهی قابلیت های تجهیز سنتی خود را برای ترغیب مشارکت سیاسی از دست داده است، بنابراین عملاً ظرفیتهای و نیروهای مشارکتی در ابعاد گوناگون میان سطوح محلی، ملی و جهانی توزیع می شود (قوام، ۱۳۸۴: ۱۵۴). در مجموع بیشتر نظریه های روابط بین الملل فرض را بر این می گذارند که همه دولتها مجموعه ای از هدف ها دارند، جوای آنها هستند و این هدف ها یا اولویت ها محرک تصمیمات مهمی هستند که دولت ها یا سایر بازیگران می گیرند (چرنوف، ۱۳۹۰: ۹۴). در ادامه به بررسی مفهوم و جایگاه دولت از دیدگاه نظریه انتقادی و نظریه سازه انگاری پرداخته می شود.

پ) دولت از نگاه نظریه انتقادی

نظریه انتقادی ریشه های خود را در یک نحله اندیشه که اغلب به عصر روشنگری باز می گردد و با نوشته های کانت، هگل و مارکس پیوند می خورد دارد. گرچه این یک تبار مهم در زایش نظریه انتقادی است ولی تنها تبار ممکن نیست که می توان دنبال کرد، چرا که اندیشه یونان باستان در مورد استقلال و مردم سالاری و تفکر نیچه و وبر نیز بر نظریه انتقادی تاثیر نهاده اند که باید مد نظر قرار گیرند. اما با این حال در سده بیستم نظریه انتقادی بیش از همه در پیوند با مجموعه فکری مجزایی که به مکتب فرانکفورت معروف است قرار گرفت. در آثار مارکس، هورکهایمر، تئودور آدورنو، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه، اریک فروم، لئولونتال و در این اواخر یورگن هابرماس است که نظریه انتقادی جان تازه ای

گرفت. اصطلاح نظریه انتقادی به عنوان مظهر فلسفه ای که زندگی اجتماعی و سیاسی مدرن را از طریق روش نقد "درون بود" زیر سؤال می برد، به کار رفت. نظریه انتقادی به طور کلی تلاشی برای احیای بالقوه انتقادی و رهایی بخش بود که در معرض تهاجم روندهای فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فناورانه جدید قرار گرفته بود (برچیل و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۰۲).

نظریه انتقادی روابط بین الملل ماهیت و موضع محافظه کار نظریه های حل مشکل را به نقد می کشد. هدف نظریه انتقادی، بر خلاف نظریه حل مشکل، نقد وضع موجود جهت برقراری نظم مطلوب و نظام موعود عاری از سلطه، سرکوب و بی عدالتی است. از این رو، نظریه روابط بین الملل باید آشکارا در صدد بر ملا ساختن و الغای ساختارهای سلطه و سرکوب باشد. این امر به معنای نقد و رد امکان و اعتبار نظریه پردازی بی طرف، عاری از ارزش و رها از اخلاق است. چون به علت جدایی ناپذیری پدیده های بین المللی از تفاسیر و برداشت های نظریه پرداز، امکان تفکیک عین و ذهن و ارزش و واقعیت وجود ندارد. در پی آن، بی طرفی ارزش - اخلاقی و قضاوت عینی به جای قضاوت اخلاقی در قالب نظریه علمی محض امکان پذیر نیست (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۱). نظریه پردازان انتقادی بین الملل به مانند مارکس می کوشند منابع نابرابری و سلطه را که به قدرت جهانی شکل می دهند با نیت امحای آنها افشا و تحلیل انتقادی کنند. از میانه دهه ۱۹۹۰ یکی از موضوعات اصلی برخاسته از نظریه بین المللی انتقادی نیاز به بسط فهم های پخته تر در مورد اجتماع به عنوان یکی از ابزارهای شناسایی و امحای محدودیت های جهان گستر بر ظرفیت بالقوه بشریت برای کسب آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت است. رویکرد "لینکلتر" به این موضوع که دستور کار را هم تعیین کرده است، این است که در وهله نخست به تحلیل این امر پردازد که چگونه نابرابری و سلطه ناشی از شیوه هایی از شکل دادن به اجتماع سیاسی هستند که در پیوند با دولت حاکم است و در وهله دوم شکل های بدیل اجتماع سیاسی را در نظر می گیرد که رهایی بشر را ترویج می کنند. نظریه بین المللی انتقادی برحسب سه بُعد هنجاری، بُعد جامعه شناختی و بُعد عمل شناختی به باز اندیشی در مورد اجتماع سیاسی می پردازد (برچیل و دیگران: ۲۱۴).

بُعد هنجاری نظریه انتقادی به نقد فلسفی دولت به عنوان یکی از شکل های برون گذارانه سازمان دهی سیاسی مربوط می شود. یکی از مفروضات کلیدی که به اندیشه و عمل سیاسی و اخلاقی در روابط بین الملل ساختار بخشیده است این انگاره است که دولت مدرن شکل طبیعی اجتماع سیاسی است. به تعبیر مارکس، دولت حاکم به عنوان شیوه بهنجارسازمان دهی زندگی سیاسی به صورت بُت

¹immanent critique

درآمده است. اما نظریه پردازان بین المللی انتقادی می خواهند این بُت وارگی را به صورت مسئله ای در خور بررسی درآورند و به نقصان های اخلاقی که در اثر تعامل دولت با اقتصاد جهانی سرمایه داری ایجاد می شوند توجه نمایند (برچیل و دیگران: ۲۱۷-۲۱۵).

مکتب انتقادی دولت را چنان می انگارد که روزی باید از میان برود. همزمان با این مهم، روابط سیاسی به مرحله جدیدی یعنی روابط انسانی بدل می شود، که به مرور و در راستای منافع انسان ها از اهمیت دولت و جایگاه سنتی آن کاسته می گردد. (Marcuse, 1986: 156). در نگرش مکتب انتقادی دولت و به طور کلی قدرت امری برساخته است لذا امکان تغییر و تحول و حتی حذف نهایی آن ممکن است. (Cox, 2004: 52)

همچنین نظریه بین المللی انتقادی این ادعاهای واقع گرایانه را که وضعیت آنارشی و اقدامات خودخواهانه دولت ها یا طبیعی اند یا تغییر پذیر، رد کرده و همیشه شکلی از سازه انگاری به معنایی عام بوده است. از این رو یکی از وظایف اساسی نظریه بین المللی انتقادی تبیین اجتماعی و تاریخی کارگزارها و ساختارهایی است که نظریه های سنتی مفروض گرفته اند. نظریه بین المللی انتقادی بیشتر علاقه دارد که تبیین کند چگونه هر دو گروه ساختارهای فردی و اجتماعی در تاریخ ظهور می کنند و تاریخ آن ها را مشروط می کند. برای مثال درست بر خلاف این باور جزمی و ستفالیایی که دولت وضعیتی ثابت است، نظریه بین المللی انتقادی، دولت مدرن را یکی از شکل های متمایز اجتماعی سیاسی قلمداد می کند که کارویژه ها و مسئولیت های خاصی را که در بستری اجتماعی و تاریخی تعیین می گردد با خود به همراه دارد. واقع گرایی دولت را مفروض می گیرد، حال آنکه نظریه بین المللی انتقادی می کوشد نظریه ای اجتماعی در مورد دولت ارائه دهد. آنچه در استدلال نظریه بین المللی انتقادی اهمیت دارد این است که ما باید سیر تحوّل دولت مدرن را به عنوان شکل مسلط اجتماعی - سیاسی در تجدد تبیین کنیم. بنابراین آنچه ضرورت دارد ارائه برداشتی است در مورد این که چگونه دولت ها تکالیف اخلاقی و حقوقی شان را برمی سازند و چگونه این تکالیف مفروضه های معینی را در مورد ساختار و منطق روابط بین الملل منعکس می سازند (برچیل و دیگران: ۲۲۰ - ۲۱۹).

مبادا تصور شود که نظریه بین المللی انتقادی صرفاً به تولید نظریه ای در مورد دولت علاقه دارد. باید توجه داشت که دولت فقط یکی از نیروهایی است که به نظم جهانی فعلی شکل می دهند. کاکس چنین استدلال می کند که فهم جامع نظم فعلی و خصوصیات ساختاری آن باید تعامل میان نیروهای اجتماعی، دولت ها و نظم های جهانی مد نظر قراردهد. بر اساس رویکرد کاکس، دولت نقش میانجی اما مستقلی

میان نیروهای اجتماعی که تولید بدانها شکل می دهد و نظم جهانی که صورتبندی خاصی از قدرت را در خود جای می دهد، ایفا می کند. صورتبندی که به وسیله نظام دولت ها و اقتصاد جهانی تعیین می شود (برچیل و دیگران: ۲۲۱).

همچنین یکی از مقاصد اصلی در جامعه شناختی دولت ارزیابی امکان از میان بردن اختیارات انحصاری و پروژه کلیت بخش و حرکت به سوی شکل های بارزتر و درون گذارانه تری از اجتماع است. این قصد بازتاب دهنده این باور نظریه بین المللی انتقادی است که اگرچه پروژه های کلیت بخش بسیار موفقیت آمیز بوده اند، ولی به طور کامل نتوانسته اند زندگی سیاسی مدرن را شکوفا سازند. آنها قادر نبوده اند احساس تشویش اخلاقی را در هنگام بروز تضاد میان تکلیف در قبال شهروندان خودی و تکلیف در قبال بقیه بشریت فرو بنشانند (برچیل و دیگران: ۲۲۵).

اگر هدف کلی نظریه بین المللی انتقادی ترویج باز صورت بندی اجتماع سیاسی، هم از طریق گسترش اجتماع سیاسی به فراسوی مرزهای دولت حاکم و هم از طریق تعمیق آن در درون آن مرزها باشد، پس باید ساختار پیچیده تر و چند لایه تری از اداره امور ارائه دهد. در نهایت ارائه این ساختار به قوام بخشی مجدد به دولت در درون چارچوب های بدیل اقدام سیاسی که تاثیر برون گذاری اجتماعی را کاهش و مشارکت مردم سالارانه را گسترش می دهد بستگی دارد. کلید تحقق این برداشت قطع پیوند میان حاکمیت و هم پیوندی سیاسی، به عنوان جزء ذاتی نظام وستفالیایی است. به گفته لینکلتر، یک شکل پسابرون گذارانه هم پیوندی سیاسی، پساحاکمیتی یا پسا وستفالیایی خواهد بود و این انگاره را که اقتدار، سرزمین و وفاداری باید حول محور یک اجتماع واحد تمرکز یابد یا در انحصار عرصه واحدی برای اداره امور قرار گیرد کنار خواهد نهاد. دولت دیگر نمی تواند به نحو کارآمد یا انحصاری میان وفاداری ها، هویت ها و منافعی که در یک دنیای در حال جهانی شدن وجود دارند میانجیگری کند.

لینکلتر چنین استدلال می کند که میانجیگری های منصفانه تر و پیچیده تر فقط با فرا رفتن از این "تلفیق ویرانگری" که دولت مدرن محقق ساخته است و ترویج اجتماع های وسیع تر گفتگو می توانند بسط یابند. بدین سان، تاثیر کلی این گونه بسط میانجی گرها مرکزیت زدایی از دولت در چارچوب شکل جهان وطن انگارانه تری از سازمان دهی سیاسی خواهد بود. این روند دولتها را ناگزیر می سازد خودشان را در شکل های متداخلی از جامعه بین المللی مستقر سازند و جای دهند. لینکلتر سه شکل را برمی شمارد. نخست، جامعه دولت های کثرت گرا که در آن اصول همزیستی از احترام به آزادی و برابری اجتماع های سیاسی مستقل صیانت می کند. دوم جامعه ای از دولت های همبستگی گرا که اهداف اخلاقی جوهری را پذیرفته است. سوم، چارچوبی پسا وستفالیایی که در آن دولت ها از برخی

اختیارات حاکمیتی خود به منظور نهادینه سازی هنجارهای سیاسی و اخلاقی مشترک صرف نظر می کند. این چارچوب های بدیل در مورد جامعه بین المللی با تقویت تاثیرى که تکالیف در قبال خارجی ها بر فریندهای تصمیم گیری دارند، مرزهای اجتماع سیاسی را گسترش خواهند داد و به آنچه لینکلتر و "شپکات" "جهان وطن انگاری گفتگویی" می نامند کمک می کنند (برچیل و دیگران: ۲۲۷-۲۲۶).

از دید نظریه انتقادی، نظریه های جریان اصلی فاقد نظریه دولت هستند. آنها در مورد ماهیت دولت هیچ بحثی نمی کنند. مثلاً دولت چگونه رشد می کند و تحقق می یابد؟ ویا چگونه هویت و منافع آن شکل گرفته و می گیرد؟ حال آنکه نظریه های انتقادی معتقدند دولت ها در طول تاریخ تغییر و تحول پیدا می کنند و این بر خلاف خردگرایی است که دولت ها را دارای منافع مسلم و از پیش تعیین شده می داند که در روابط بین الملل فقط به دنبال تامین منافعشان هستند. نظریه های انتقادی برچگونگی شکل گیری هویت و منافع دولت تاکید می کنند (دهقانی فیروزآبادی، جزوه درسی نظریه های مختلف در روابط بین الملل،.....: ۸۶). نظریه انتقادی می خواهد توضیح دهد که دولت چگونه تشکیل شده است. این نظریه دولت را نیز همچون سایر واقعیات و پدیده ها، تاریخی می داند. یعنی دولت در شرایط خاص تاریخی بوجود آمده و شامل سه عنصر تاریخی توانمندی مادی، ایده های رایج و نهادها می باشد. پس بر همین اساس، تغییر پذیر است. به عبارت دیگر، یک واحد سیاسی یا اجتماع سیاسی بنام دولت (دولت- ملت) امری تاریخی است و فقط می تواند یکی از انواع جامعه سیاسی باشد که تحت شرایط خاصی و متأثر از ساختارهای مادی و غیر مادی خاصی شکل گرفته است. پس ممکن است این روابط بین الملل هم در شرایط دیگر تاریخی، بگونه ای دیگر شکل گیرد. لذا قابل تغییر است.

از دید نظریه انتقادی مانع اصلی در راه تغییر نظام بین الملل موجود، دولت های دارای حاکمیت (ملت- دولت) می باشند. این دولت ها و هویت و منافع آنها همگی ماهیتی تاریخی دارند و می توانند تغییر کنند. از نگاه نظریه انتقادی می توان از اجتماع سیاسی دولت- ملت فراتر برویم و یک اجتماع جهانی را ایجاد کنیم که بر اساس آن انسانها برابر هستند و برتری خودی بر غیر خودی و داخل بر خارج در آن وجود ندارد و هدف مرجع امنیت هم بشریت و خود انسان است و دیگر در مطالعات امنیتی، امنیت ملی و منافع ملی بر سایر امنیت ها و منافع مقدم نیستند (دهقانی فیروزآبادی، جزوه درسی.....: ۸۸-۸۷).

در مجموع تردیدی نمی توان داشت که نظریه بین المللی انتقادی سهم عمده ای در مطالعه روابط بین الملل داشته است که از جمله می توان به ارتقای آگاهی ما در پیوند میان شناخت و عرصه سیاست اشاره کرد. همچنین سهم دیگری که نظریه بین المللی انتقادی دارد باز اندیشی در مورد برداشت ها در زمینه دولت مدرن و اجتماع سیاسی است. نظریه های سنتی تمایل دارند دولت را مفروض بگیرند ولی نظریه انتقادی بین المللی به تحلیل چگونگی شکل گیری، حفظ و تحول مرزهای اجتماع می

پردازد. نظریه انتقادی نه تنها برداشتی جامعه شناختی بدست می دهد، بلکه تحلیل اخلاقی ماندگاری نیز در مورد رویه های درون گذاری و برون گذاری ارائه می کند. هدف نظریه بین المللی انتقادی در پیشبرد یک نظریه و عمل بدیل در زمینه روابط بین الملل مبتنی بر امکان فائق آمدن بر پویای های برون گذارانه مرتبط با نظام مدرن دولت های حاکم و ایجاد مجموعه جهان وطن انگارانه ای از ترتیباتی است که آزادی، عدالت و برابری در سراسر این کره خاکی را به نحو بهتری پیش خواهند برد. بدین سان، نظریه بین المللی انتقادی اساساً تلاشی برای بازاندیشی در مورد بنیان های هنجاری عرصه سیاست جهان گستر است (برچیل و دیگران: ۲۳۳).

ت) دولت از نگاه نظریه سازه انگاری

پایان جنگ سرد باعث شد صورتبندی جدیدی از مناظره ها در درون گفتمان مسلط آمریکایی نظریه روابط بین الملل شکل گیرد که ظهور یک مکتب فکری جدید سازه انگارانه به آن سرعت بخشید (برچیل و دیگران: ۲۸۲). این نظریه (مکتب) برداشت های جدیدی از برخی مفاهیم مطرح در روابط بین الملل از جمله آنارشی، موازنه قوا، رابطه هویت و منافع و تغییر در جهان سیاست ارائه می کند و از نویسندگان معروف سازه انگار می توان به الکساندر ونت، جان راگی، فردریک کراتوچوپل، نیکلاس اونف و تدهاف اشاره نمود (رضایی اسکندری: ۱۲۲). سازه انگاری به زودی تبدیل به یک نحله جدید در شناخت روابط بین ملت ها شد و تاملات نوین آن مباحث جدیدی را در عرصه روابط بین الملل مطرح کرد. گرچه متفکرانی مانند اونف از متقدمان این دیدگاه شناخته می شود و اندیشمندان امروزی نظرات کسانی چون ارنست هاس و کارل دویچ را در شکل گیری نظریه ی سازه انگاری مهم می دانند، امروزه این نظریه بیشتر با نام الکساندر ونت شناخته می شود. نظریه پرداز جوانی که با دیدگاههای نوین خود انقلابی نظری در روابط بین الملل به پا کرد (سلیمی، ۱۳۸۸: ۱۰۷-۱۰۶).

سازه انگاری امروزه رقیب صاحب نامی برای نظریات مسلط روابط بین الملل است. این موفقیت تا حدودی به دلیل موضع میانه ای است که سازه انگاری اتخاذ کرده است. اتخاذ دیدگاه سازه انگارانه این امکان را به ما می دهد که نسبت به جریان اصلی دیدگاهی انتقادی داشته باشیم و یا حداقل نسبت به آن خلاق تر باشیم (قوام و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۸۷). سازه انگاری در چارچوب یک معرفت شناسی و هستی شناسی خاص به درک جدیدی از واقعیت می رسد و با برهم زدن مرز میان برساخته و واقعیت عینی از یک سو و واقعیت و ارزش از سوی دیگر تحلیل جدیدی ارائه می دهد. در این رهیافت دیگر طبیعت گرایی ملاک نیست، بلکه مولفه های فرهنگی و تفسیر گرایانه در کانون توجه قرار می گیرد (معینی

علمداری و راسخی، ۱۳۸۹: ۱۸۴). در سازه‌انگاری تصور نسبت به ماهیت یک دولت برآمده از تصورات بازیگران از خودشان است که از فهم های مشترک، انتظارات و دانش اجتماعی خاصی ناشی می‌گردد (Checkel, 1997: 473). با عطف به تاکیدات سازه‌انگاران بر نقش فرهنگ، دولت از منظر آنان، یعنی چیزی که موجودیت آن وابسته به باز تولید انواع ویژه‌ای از رویه‌ها است می‌باشد (Kubalkova, 2001: 80). توجه فراوان سازه‌انگاران به معنای حیات اجتماعی، باعث شده است که آنان به طور خاص به بنیانهای غیرمادی هویت دولت متوجه گردند و عموماً بعد فرهنگی آن را برجسته سازند. (ReusSmit, 2002: 487).

اگر چه سازه‌انگاری به انواع مختلفی (متعارف و انتقادی) تقسیم می‌شود، اما همه اشکال آن در سه گزاره مشترک هستند. اولاً با توجه به اینکه ساختارها به رفتار بازیگران اجتماعی و سیاسی، اعم از افراد و کشورها شکل می‌دهند، سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که ساختارهای هنجاری یا عقیدتی به همان اندازه ساختارهای مادی حائز اهمیت هستند. در حالی که نئورئالیست‌ها برساختار مادی موازنه قدرت نظامی و مارکسیست‌ها برساختارهای اقتصاد سرمایه داری تاکید می‌کنند، سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نظام های ایده‌ها، اعتقادات و ارزش های مشترک دارای خصوصیات ساختاری بوده و بر کنش سیاسی و اجتماعی تاثیر می‌گذارند. ثانیاً سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که فهم اینکه چگونه ساختارهای غیرمادی هویت های بازیگران را مقید می‌کند، از این نظر حائز اهمیت است که بر چگونگی تعریف منافع و به تبع آن، کنش های بازیگران تاثیر می‌گذارد. سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که درک و شناخت اینکه بازیگران چگونه منافع خود را پرورش می‌دهند، برای تبیین طیف وسیعی از پدیده های سیاست بین الملل که نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها از آن غفلت می‌کنند، حیاتی است و برای توضیح چگونگی شکل گیری منافع، برهویت های اجتماعی بازیگران، اعم از افراد و کشورها تاکید می‌ورزند. از همین رو ونت معتقد است، هویت‌ها پایه و اساس منافع هستند. ثالثاً سازه‌انگاران ادعا می‌کنند که کارگزاران و ساختارها به صورت متقابل تاسیس و ایجاد می‌شوند. سازه‌انگاران به موازات اعتقاد به نقش ساختارها در تعیین و تعریف هویت‌ها و منافع کشورها، به نقش کردارها در حفظ و تغییر این ساختارها نیز اذعان دارند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۲: ۱۰۸-۱۰۶). تئوری سازه‌انگاری بر این امر تاکید دارد که کنش‌گران توسط محیط بین‌المللی شکل می‌گیرند و در این محیط است که خود را پیدا می‌کنند؛ از سوی دیگر بر این محیط تاثیر می‌گذارند و در واقع محیط بخشی از عرصه کنش های متقابل بازیگران است (امام جمعه زاده و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۰۱).

سازه‌انگاران ضمن تاکید بر ویژگی ساختگی و نهادی مفهوم دولت، هویت آن را نه به عنوان مسئله‌ای شخصی یا روانشناختی بلکه امری رابطه‌ای تلقی می‌کنند که در تعامل بازیگران با هم و با مشارکت در معانی‌جمعی و از درون دنیای اجتماعی تکوین یافته پدید می‌آید و تغییر می‌کند. بنابراین هویت‌ها نه ثابتند و نه شبیه یکدیگر، بلکه مشروط، وابسته به تعامل و جای گرفته در یک متن نهادی هستند. بنابراین هر دولت ممکن است هویت‌های چندگانه‌ای داشته باشد. هویت ملی دولت‌ها تا حد زیادی در رابطه با دیگر ملت‌ها و دولت‌ها تشکیل می‌شود و وابسته به شرایط تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تغییرپذیر است. هویت دولت‌ها، منافع آنها را شکل می‌دهد و منافع سرچشمه اقدام‌ها و به وجود آورنده کنش‌ها می‌باشند. بنابراین فهم چگونگی تحول منافع دولت‌ها برای درک صحیح پدیده‌های بین‌المللی امری حیاتی است. از سوی دیگر و برخلاف نظر نواقع‌گرایان، آنارشی نیست که به این هویت شکل می‌دهد؛ بلکه کنش‌ها و عمل اجتماعی، هویت دولت‌ها را می‌سازند. از نظر سازه‌انگاران سیاست قدرت، اصل خودیاری و آنارشی که نواقع‌گرایان آنها را مفروض و ثابت می‌انگارند؛ برساخته‌هایی اجتماعی بوده و فهم بین‌الذهانی کنشگران است که به آنها معنی می‌دهد. ونت معتقد است که آنارشی همان چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند. بنابراین آنارشی صرفاً به یک صورت قابل تصور نیست؛ بلکه ممکن است به خودیاری بیانجامد. بنابراین نظام بین‌الملل نتیجه ساختار آنارشیکی نیست (رضایی اسکندری: ۱۲۴-۱۲۳). در چارچوب تحلیل سازه‌انگاری دولت را نمی‌توان به اموری ثابت تقلیل داد، غیر از آن، حتی منافع آن نیز تثبیت شده و ثابت نیست، بلکه در طول زمان به صورت نوعی الگوی رفتاری از طریق شکل‌گیری هویت‌ها شکل یافته است. (Checkel, 1998: 325) ونت معتقد است سرشت نظام (بین‌الملل) می‌تواند سه حالت داشته باشد: فرهنگ‌هابزی، فرهنگ‌لاکی و فرهنگ‌کانتی. این نوع فرهنگ‌ها به رفتار دولت‌ها ساختار می‌بخشند. در فرهنگ‌هابزی که اصطلاحاً به جنگ همه علیه همه معروف است، دشمنان در روابط نقش‌ها که حاکم بر کاربرد خشونت میان "خود" و "دیگری" است قرار می‌گیرند. در فرهنگ‌لاکی، رقبا از یکدیگر انتظار دارند که زندگی و آزادی‌شان را به عنوان یک حق به رسمیت بشناسند و فرهنگ‌کانتی نیز مبتنی بر ساختار نقش دوستی است و دولت‌ها از یکدیگر انتظار رعایت دو قاعده عدم خشونت و کمک متقابل را دارند. از منظر سازه‌انگاران هویت‌های دولتی از طریق رویه‌ای پیچیده و متداخل و اغلب متناقض و تاریخی قوام می‌یابند و در نتیجه سیال و بی‌ثبات و دائماً در حال دگرگونی هستند. از سوی دیگر با دگرگونی انگاره‌ها و تلقی‌ها در نهایت تغییر در نظام نیز ممکن می‌شود. در این تغییر، تحول در وضعیت یک بازیگر برحسب نقش آن، بر مجموعه‌ای از بازیگران دیگر نیز تاثیری قاطع دارد. بنابراین در این چارچوب، هویت و منافع امری نشأت گرفته از منابع داخلی هویت بازیگران است (معینی علمداری و راسخی:

۱۹۸-۱۹۷). ونت تاکید دارد که هویت ها و شناخت های دولت ها وابسته به نهادهای بین المللی است. نهادهای بین المللی به دولت ها قوام می بخشند و تعامل معنادار میان آنها را امکانپذیر می کنند. سازه انگاران معتقدند که همکاری تنها شکل تعاملات در درون جامعه دولت ها نیست. در میان دولت ها، همکاری، احساس همبستگی و هویت مشترک و گاهی تعارض وجود دارد. بنابراین ونت معتقد است که در روابط بین الملل عناصری از واقع گرایی، آرمان گرایی و خرد گرایی وجود دارد و امکان غلبه هر سه مدل در نظام بین الملل وجود دارد (معینی علمداری و راسخی: ۱۹۶). همچنین سازه انگاران معتقدند در صورتیکه بر فرض محال روزی دولت ها نقش فعلی خود را در عرصه روابط بین الملل از دست بدهند، آنگاه احتمال خواهد داشت که ساختار نهادهای بین المللی بر اساس رابطه ساختار- کارگزار متحول شوند. از نظر سازه انگاری تغییر در نظام بین الملل بر اساس تغییرات در رویه ها، قواعد و هویت هاست (معینی علمداری و راسخی: ۲۱۰).

در مجموع، دیدگاه سازه انگاران در مورد دولت را می توان بدین صورت خلاصه نمود: ۱- دولت ها سوژه هایی ایستا نبوده بلکه کارگزارانی پویا هستند. ۲- هویت های دولتی اموری مسلم و ثابت نیستند. ۳- هویت های دولتی از طریق رویه های پیچیده و متداخل (و اغلب متناقض) تاریخی (باز) قوام می یابند. در نتیجه سیال، بی ثبات و به طور دائم در حال دگرگونی هستند. ۴- تمایز میان سیاست داخلی و بین المللی امری موقت و ناپایدار است. ۵- تصمیم گیری کنشگران در سیاست بین الملل مبتنی بر این است که چگونه جهان به نظرشان می رسد و نقش خود را در آن چگونه تلقی می کنند. سازه انگاران تاکید و توجه ویژه ای به دولت دارند و حتی به عنوان دولت محور بودن مورد نقد قرار گرفته اند. سازه انگاران از جمله ونت، معتقدند که به رغم انتقادات وارده بر دولت و افول نسبی آن، دولت ها در میان مدت همچنان مهم ترین بازیگران عرصه بین المللی باقی خواهند ماند. شاید مهم ترین محدودیت سازه انگاری را بتوان اینگونه بیان کرد که در توصیف گذشته موفق تر است تا پیش بینی آینده (رضایی اسکندری: ۱۲۵).

یکی از مهم ترین انتقاداتی که بر سازه انگاران صرف نظر از مباحث هستی شناختی بنیادین آنها وارد می شود، این است که توجه آنها صرفاً به بازیگران دولتی است. "بیل فرگوسن" بر آن است که توجه مبالغه آمیز به دولت ها مانع از توجه کافی به تدبیر امور از سوی مراجع متعدد دیگر و رابطه آنها با طیفی وسیع از هویت ها و وفاداری های انسانی می شود. فرگوسن و "منزباخ" خصوصاً با توجه به تحولات نظام بین الملل پس از ۱۱ سپتامبر و اهمیت بازیگران غیر دولتی حتی از لحاظ امنیتی و نظامی بر لزوم جذب آنها در نظریه پردازی در روابط بین الملل تاکید دارند. در عین حال نمی توان این نکته را از نظر دور داشت که سازه انگاری از لحاظ نظری امکان جذب کنشگران غیر دولتی را دارد و تاکید آن بر

کشگران دولتی به دلیل اهمیت تاریخی فعلی آنها است و نه اینکه اهمیت ذاتی آنها (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۲۶-۱۲۷).

نتیجه گیری

آنچه که در روابط بین الملل مورد بحث قرار می گیرد، طیف گسترده ای از موضوعات مختلف از جمله سیاست خارجی دولت ها در درون نظام بین الملل، سازمان های بین المللی، سازمان های غیر دولتی و شرکت های چند ملیتی، گسترش سلاح های هسته ای، مسائل زیست محیطی، ناسیونالیسم، اقتصاد سیاسی بین الملل و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی و حقوق بشر است که تمامی آنها به نوعی با دولت ارتباط پیدا می کنند. دولت اگر نه، تنها بازیگر ولی به عنوان یکی از مهم ترین مفاهیم روابط بین الملل، نقش و جایگاه بسیار مهمی در نظریه های این رشته داشته و تغییر و تحولات قابل توجهی را پشت سر گذارده است. در مجموع بیش تر نظریه های روابط بین الملل فرض را بر این می گذارند که همه دولتها مجموعه ای از هدف ها دارند، جویای آنها هستند و این هدف ها یا اولویت ها محرک تصمیمات مهمی هستند که دولت ها یا سایر بازیگران می گیرند.

نظریه بین المللی انتقادی نیز سهم عمده ای در مطالعه روابط بین الملل داشته است که از جمله می توان به باز اندیشی در مورد برداشت ها در زمینه دولت مدرن و اجتماع سیاسی اشاره کرد. نظریه های سنتی تمایل دارند دولت را مفروض بگیرند و تقریباً توجه همه آنها به رفتار دولت معطوف است ولی نظریه انتقادی بین المللی به تحلیل چگونگی شکل گیری، حفظ و تحول مرزهای اجتماع می پردازد. نظریه انتقادی نه تنها برداشتی جامعه شناختی بدست می دهد، بلکه تحلیل اخلاقی ماندگاری نیز در مورد رویه های درون گذاری و برون گذاری ارائه می کند. نظریه بین المللی انتقادی، دولت مدرن را یکی از شکل های متمایز اجتماعی سیاسی قلمداد می کند که کارویژه ها و مسئولیت های خاصی را که در بستری اجتماعی و تاریخی تعیین می گردد با خود به همراه دارد و می کوشد نظریه ای اجتماعی در مورد دولت ارائه دهد. آنچه در استدلال نظریه بین المللی انتقادی اهمیت دارد این است که ما باید سیر تحول دولت مدرن را به عنوان شکل مسلط اجتماعی - سیاسی در تجدد تبیین کنیم. بنابراین آنچه ضرورت دارد ارائه برداشتی است در مورد این که چگونه دولت ها تکالیف اخلاقی و حقوقی شان را برمی سازند و چگونه این تکالیف مفروضه های معینی را در مورد ساختار و منطق روابط بین الملل منعکس می سازند. هدف نظریه بین المللی انتقادی در پیشبرد یک نظریه و عمل بدیل در زمینه روابط بین الملل مبتنی بر امکان فائق آمدن بر پویش های برون گذارانه مرتبط با نظام مدرن دولت های حاکم و ایجاد مجموعه جهان وطن انگارانه ای از ترتیباتی است که آزادی، عدالت و برابری در سراسر این

کره خاکی را به نحو بهتری پیش خواهند برد. بدین سان، نظریه بین‌المللی انتقادی اساساً تلاشی برای بازاندیشی در مورد بنیان‌های هنجاری عرصه سیاست جهان گستر است.

سازه‌انگاری نیز تاکید و توجه ویژه‌ای به دولت دارد و حتی به عنوان دولت محور بودن مورد نقد قرار گرفته است ولی نمی‌توان این نکته را از نظر دور داشت که سازه‌انگاری از لحاظ نظری امکان جذب کنشگران غیر دولتی را نیز دارد و تاکید آن بر کنشگران دولتی به دلیل اهمیت تاریخی فعلی آنها است و نه اینکه اهمیت ذاتی آنها. سازه‌انگاران از جمله ونت، معتقدند که به رغم انتقادات وارده بر دولت و افول نسبی آن، دولت‌ها در میان مدت همچنان مهم‌ترین بازیگران عرصه بین‌المللی باقی خواهند ماند. همچنین سازه‌انگاران بر این باورند که در صورتیکه بر فرض محال روزی دولت‌ها نقش فعلی خود را در عرصه روابط بین‌الملل از دست بدهند، آنگاه احتمال خواهد داشت که ساختار نهادهای بین‌المللی بر اساس رابطه ساختار-کارگزار متحول شوند. لذا از نظر سازه‌انگاری تغییر در نظام بین‌الملل بر اساس تغییرات در رویه‌ها، قواعد و هویت‌ها می‌باشد.

در مجموع می‌توان گفت هر دو نظریه انتقادی و سازه‌انگاری بیشتر وجه اجتماعی دولت و ارتباط آن با جامعه و همچنین نحوه شکل‌گیری آن را مورد توجه قرار می‌دهند.

منابع فارسی

- امام جمعه زاده، سید جواد، زمانیان، روح‌الله و شریفی، محمدعلی (۱۳۹۱، بهار)، "مطالعه تطبیقی مفهوم هویت از منظر مکتب انگلیسی و تئوری سازه‌انگاری"، *فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل*، (۳) ۱.
- برچیل، اسکات، لینکلتر، اندرو و دانلی، جک (۱۳۹۱). *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده و روح‌اله طالبی آرانی، تهران، نشر میزان.
- توحیدفام، محمد (۱۳۸۵، بهار). "افول دولت بزرگ رفاهی"، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، (۳) ۳.
- چرنوف، فرد (۱۳۹۰)، *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض*، ترجمه علیرضا طیب، چاپ دوم، تهران، نشر نی.
- حاتمی، عباس (۱۳۹۰، تابستان)، "نظریه‌های مختلف دولت‌سازی؛ به سوی چهارچوب بندی نظری"، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، (۳) ۶.
- خبیری، کابک (۱۳۸۲، زمستان)، "بررسی تحول در مفهوم نظام بین‌المللی (مفاهیم، ساختارها و پویاها)"، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، (۱) ۱.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۲، بهار و تابستان)، "تحول نظریه های منازعه و همکاری در روابط بین الملل"، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، (۵) ۸.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۹۱، بهمن ۳۰)، "اخلاق و نظریه پردازی در روابط بین الملل ۲"، *راسخون*، به نقل از کتاب اخلاق و روابط بین الملل، مهدی ذاکریان، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)، قابل دسترس. <http://rasekhoon.net/article/show/676398>.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال. -----، *جزوه درسی نظریه های مختلف در روابط بین الملل*، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی.

رضایی اسکندری، داود (۱۳۸۴، بهار)، "تحول مفهوم دولت در نظریه های روابط بین الملل"، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، (۱) ۸.

سلیمی، حسین (۳۸۸). *هرمنوتیک و شناخت روابط جهانی*، تهران، نشر رخ داد نو.

سیف زاده، سید حسین (۱۳۷۸). *اصول روابط بین الملل (الف و ب)*، تهران، نشر میزان - نشر دادگستر. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۴). *روابط بین الملل: نظریه ها و رویکردها*، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)، چاپ اول.

قوام، سید عبدالعلی، فاطمی نژاد، سید احمد و شکوهی، سعید (۱۳۹۰). *نظریه روابط بین الملل: پیشینه و چشم انداز*، تهران، نشر قومس، چاپ اول.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳، پاییز). "سازه انگاری به عنوان فرا نظریه روابط بین الملل"، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، (۶۵).

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۰، بهار)، "تحولات جدید نظری در روابط بین الملل: زمینه مناسب برای نظریه پردازی بومی"، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، (۲) ۶.

معینی علمداری، جهانگیر و راسخی، عبدالله (۱۳۸۹، پاییز)، "روش شناسی سازه انگاری در حوزه روابط بین الملل"، *فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی* (دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا)، ۴.

وینسنت، اندرو (۱۳۷۱)، *نظریه های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشرنی.

هادیان، ناصر و کروژده، مظاهر (۱۳۹۱، پاییز)، "تکوین دولت به مثابه یک سازمان در محیط بین المللی"، *فصلنامه روابط خارجی* (۳) ۴.

منابع انگلیسی

Checkel, J.T. (1997). Norms and domestic politics: birding the rationalist-constructivists, *European Journal of International Relations*, (3), 1997.

Checkel, Jeffrey T. (1998, January 1998). "The constructivist turn in international relations theory" *World Politics* 50(2), pp. 324-348.

Cox, R. (2004). *Civilizations and the 21st Century*, Globalization and Civilizations, London: Routledge.

Griffiths, M. (1999). *Fifty Key Thinkers in International Relations*, London: Routledge.

Haffman, M. (1987). *Critical Theory and the International Paradigm Debate*,

Kubalkova, V. (2001). *Foreign Policy in a Constructed World*, New York: M.E. Sharpe.

Zehfuss, M. (2002). *Constructivism in International Relations*, London: Cambridge Univ Pr.

Marcuse, H. (1986). *Negations: Essays in Critical theory*, Beacon press.

Millennium 20(2).

Reus Smit, C. (2002) *Imagining society: Constructivism and English school*. *British Journal of politics and International Relations*.

Abstract

State as one of the most important concepts of international relations, has many changes and developments to the view of each theory. Critical theories emphasize on historical developments of states and this is contrary to rationality that believes the state has certain and preset interests that in international relations are just looking for their interests. Critical theory emphasized on the formation of identity and interests of the state. From the perspective of constructivism every state may have multiple identities. National identity largely to be formed in relation to other nations and states, and may change dependent on historical, cultural, political and social situations. states' identity form their interests and interests are the source and cause of actions. So understanding how to change the state's interests is crucial for understanding international events. The aim of this study is to look at two critical theory and constructivism in the state to examine.

Keywords: State; Critical theory; Constructivism; Identity; Interests.